

مرز زندگی می کنیم، که در آن دولت ملی به صورت «افسانه» درآمد است و سیاستمداران هر گونه قدرت مؤثری را از دست داده اند.

جهانی شدن معمولاً به مفهوم اقتصادی درک می شود. همانگونه که ریشه آن نشان می دهد، شامل ارتباطاتی است که در سراسر جهانی گسترده است. پل هرست و گراهام تامسن در کتاب خود درباره این موضوع آن را این گونه توضیح می دهند: «گفته می شود که اقتصادی

حقیقتاً جهانی ظهور کرده است، یا در حال ظهور است، که در آن اقتصادهای ملی مجزا اهمیت خود را از دست می دهند و در نتیجه راهبردهای داخلی مدیریت اقتصادی ملی به گونه ای فزاینده از اهمیت ساقط می شوند.» آنها این دیدگاه را یعنی گفتن این که بیشتر تجارت هنوز منطقه ای است، می

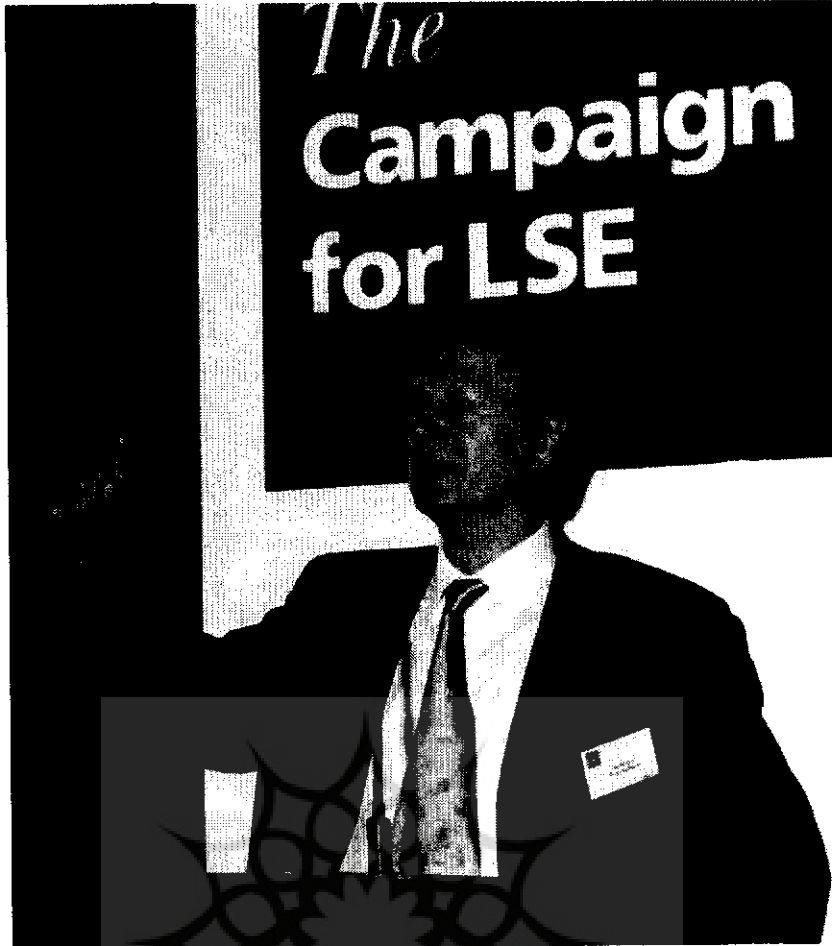
انتقاد قرار می دهند. برای مثال، یاد می شود که کشورهای اتحادیه اروپا اساساً در میان خودشان داد و ستد می کنند. میزان صادرات از اتحادیه اروپا به بقیه جهان در طول سه دهه گذشته تنها افزایش ناچیزی داشته است. در حالی که اقتصاد ایالات

متحده بازرتر شده است، تا آنجا که صادراتش را در طی همان دوره دو برابر کرده است، این گونه تحولات برای ایجاد «اقتصادی کاملاً جهانی شده» به هیچ روی کافی نیست. پیشرفت تجارت در درون و میان بلوک های اقتصادی مختلف فقط ما را به اواخر قرن نوزدهم بازگردانده است. به گفهرست و تامسن، در آن زمان، درست مانند امروز، یک اقتصاد تجاری لیبرالی وجود داشت.

این نکته اخیر در واقع به آسانی مورد انتقاد قرار می گیرد. حتی اگر دوره کنونی تنها تکرار یک قرن پیش بود، باز هم با دوران دولت رفاه کینزی پس از جنگ جهانی دود متفاوت بود. اقتصادهای ملی در آن زمان بسته تر از آنچه اکنون هستند، بودند. ... افزون بر این، به نسبت یک قرن پیش انواع کالاها موضوع مبادله بسیار افزایش یافته و از جمله شکل های فراوان خدمات هم اکنون قابل مبادله است. کشورهای بسیار بیشتری نیز در ترتیبات داد و ستد متقابل مشارکت دارند.

مهم ترین دگرگونی در نقش گسترده بازارهای مالی جهانی است، که به گونه ای فزاینده لحظه ای عمل می کنند. روزانه بیش از یک تریلیون دلار در معاملات ارزی انتقال می یابد. نسبت مبادلات مالی در رابطه با تجارت در پانزده سال گذشته پنج برابر شده است. « سرمایه ناپیوسته» پولی که به وسیله نهادها کنترل می شود- نسبت به شکل های دیگر سرمایه در مقیاس جهانی از ۱۹۷۰ به بعد ۱،۱۰۰ درصد افزایش یافته است... جهانی شدن اقتصاد بنابراین یک واقعیت است و صرفاً ادامه روندهای سال پیش یا بازگشت به آنها نیست. در حالی که داد و ستد بسیاری هنوز در سطح منطقه ای انجام می شود، «یک اقتصاد کاملاً جهانی» در سطح بازارهای مالی وجود دارد. با وجود این، باید گفت مفهوم جهانی شدن چنانچه صرفاً یا در وهله نخست اقتصادی تلقی گردد به درستی درک نشده است.

جهانی شدن به مفهومی که مد نظر داریم و در اینجا



جهانی شدن در باره آینده سوسیالیست می در طول دهه-پانزده گذشته سؤالات کلی و کلی های گوناگون را ایجاد کرده است - که مقیاسی از آن برای این که تا چه اندازه سیاست ها مسأله ساز شده است. به هر حال، هیچ دست کار یگانه ای برای سیاست های سوسیالیست نمی توان تدوین کرد. سوسیالیست که دست کم پاسخ های موفقی به این پرسش ها داده شود. در اینجا بر پنج مشکل بنیادی تاکید خواهیم کرد که در این بحث و جدل ها به حق عمده بوده اند. من درباره هر یک نظری ابراز خواهم کرد... این پنج مشکل عبارتند از:

جهانی شدن - دقیقاً چیست و چه پیامدهایی دارد؟  
فردگرایی - به چه مفهومی  
جوامع مدرن فردگراتر شده اند؟  
چپ و راست - درباره این ادعا که آنها دیگر معنایی ندارند، چگونه می اندیشیم؟  
سازمان سیاسی - آیا سیاست از مکانیزم های سنتی دموکراسی دور می شود؟

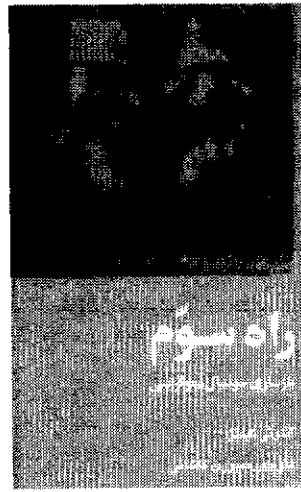
مسائل زیست بومی - چگونه باید در سیاست های سوسیالیست دموکراسی ادغام شوند؟

### جهانی شدن

تاریخ این اصطلاح ناخوشایند «جهانی شدن» جالب است. تقریباً تا ده سال پیش این واژه نه در کتاب های دانشگاهی به کار برده می شد و نه در مطبوعات عمومی. این واژه که در هیچ جا به چشم نمی خورد اکنون در همه جا هست - بدون اشاره به آن هیچ سخنرانی سیاسی کامل نیست یا هیچ کتابچه راهنمای بازرگانی مقبول نمی افتد. آشنایی جدید با آن، بحث شدیدی را در محافل دانشگاهی و در ادبیات سوسیالیست دموکراسی برانگیخته است. به درستی گفته شده است که در سال های اخیر، جهانی شدن در کانون بیشتر بحث های سیاسی و اقتصادی قرار داشته است.

بیشتر جنبه های جهانی شدن مورد مناقشه است؛ چگونه باید این اصطلاح را درک کرد، آیا این اصطلاح جدیدی است یا خیر، و پیامدهای اجتماعی آن چیست. در این زمینه دو دیدگاه کاملاً مخالف یکدیگر را به آمده است، که تا اندازه ای با دیدگاه های سیاسی مختلف پیوند دارند. برخی استدلال می کنند که جهانی شدن به میزان زیادی افسانه است، یا حداکثر ادامه روندهایی است که از دیرباز وجود داشته اند. جای شگفتی نیست که این دیدگاه برای کسانی که می خواهند از اندیشه های سوسیالیست دموکراسی قدیم دفاع کنند جذابیت دارد. برای آنها، جهانی شدن یکی از اختراع های نولیبرال هاست. زمانی که ساختگی بودن آن را درست تشخیص بدیم، می توانیم همان شیوه های پیشین را دنبال کنیم. در قطب دیگر، نویسندگان و سیاست گذاران هستند که می گویند جهانی شدن نه فقط واقعی است، بلکه هم اکنون نیز بسیار به پیش رفته است. همان گونه که کینیچی اوامنه، تاجر موفق، می گوید، ما اکنون در جهانی بدون

# پنج مشکل بنیادی دموکراسی



و پنج مشکل بنیادی  
گزیده ای از مقاله پنج مشکل بنیادی کتاب  
راه سوم آنتونی گیدنز

می آید، صرفاً یا در وهله نخست، درباره وابستگی متقابل اقتصادی نیست، بلکه درباره دگرگونی زمان و مکان در زندگی ماست. رویدادهای دور، خواه اقتصادی باشند خواه نباشند، بیش از همیشه بی درنگ و به طور مستقیم بر ما تأثیر می گذارند. برعکس، تصمیماتی که ما به عنوان فرد می گیریم نیز از نظر پیامدهایشان اغلب جهانی هستند. برای مثال، عادت های غذایی افراد برای تولیدکنندگان مواد غذایی که ممکن است در آن سر جهان زندگی کنند دارای اهمیت هستند.

انقلاب ارتباطات و گسترش تکنولوژی اطلاعات عمیقاً به فرایندهای جهانی شدن وابسته اند. این امر در عرصه اقتصاد نیز درست است. بازارهای پولی بیست و چهار ساعته به ترکیبی از تکنولوژی های ماهرانه ای و کامپیوتری وابسته اند، که بر بسیاری از جنبه های دیگر جامعه نیز تأثیر می گذارد. جهان ارتباطات الکترونیکی

آنی، که در آن حتی کسانی که در فقیرترین مناطق زندگی می کنند، درگیرند، نهادهای محلی و الگوهای هر روزه زندگی را بر هم می زند. تأثیر تلویزیون به تنهایی قابل ملاحظه است. به عنوان مثال، بیشتر مفسران می پذیرند که رویدادهای سال ۱۹۸۹ در اروپای شرقی اگر به خاطر تلویزیون نبود آن گونه که دیده شد، پدیدار نمی گردید. آیا آن طور که اوامه می گوید دولت ملی «افسانه» شده و حکومت منسوخ می شود؟ خیر، اما شکلش تغییر خواهد کرد. جهانی شدن، دولت ملی را تضعیف می کند، به این معنا که بعضی قدرت هایی که دولت ها در گذشته داشتند، از جمله قدرت هایی که اساس نظریه مدیریت اقتصادی کینز را تشکیل می داد، کاهش یافته اند. اما، جهانی شدن در جهت عکس نیز عمل می کند؛ یعنی تقاضاهای جدید و نیز امکانات جدید برای تجدید حیات هویت های محلی ایجاد می کند. موج جدید ناسیونالیسم اسکاتلندی در انگلستان را نباید همچون نمونه ای منفرد در نظر گرفت که در واقع پاسخی است به همان فرایندهای ساختاری که در جاهای دیگر حضور دارند...

جهانی شدن همچنین دارای اثرات جانبی است؛ مناطق جدید اقتصادی و فرهنگی ایجاد می کند و گاهی مرزهای دولت های ملی را در می نوردد. بخشی از کاتالونیا، و نیز اسپانیا، یعنی بارسلون، به ناحیه ای اقتصادی تعلق دارد که تا جنوب فرانسه نیز کشیده شده است. حرکت سه سويه جهانی شدن بر موقعیت و قدرت دولت ها در سراسر جهان تأثیر می گذارد. حاکمیت دیگر یک موضوع هم یا هیچ نیست، اگر هرگز بوده باشد؛ مرزها از آنچه بودند نامشخص تر می شوند، به ویژه در چارچوب اتحادیه اروپا. با وجود این، دولت ملی رو به اضمحلال نیست و دامنه حکومت با پیشرفت جهانی شدن، روی هم رفته، به جای این که محدود شود گسترش می یابد. برخی ملت ها، در بعضی موقعیت ها، بیشتر از گذشته قدرت دازند، نه کمتر - مانند کشورهای اروپای شرقی به دنبال سقوط کمونیسم.

کشورها قدرت حکومتی، اقتصادی و فرهنگی قابل ملاحظه ای را بر شهروندان خود و در عرصه خارجی حفظ کرده و تا آینده قابل پیش بینی حفظ هم خواهند کرد. با وجود این، اغلب آنها تنها با همکاری فعالانه با یکدیگر و با مناطق و نواحی همجواریشان و با گروه ها و اتحادیه های فراملی خواهند توانست چنین قدرت هایی را اعمال کنند. از این رو حکومت کمتر با دولت - حکومت ملی - یکی انگاشته می شود و دامنه گسترده تری دارد.

«حکمرانی» به مفهومی مناسب تر برای اشاره به بعضی شکل های ظرفیت های اداری یا تنظیم کننده تبدیل شده است. سازمان هایی که با جزو هیچ حکومتی نیستند سازمان های غیردولتی - یا خصلت فراملی دارند، به امر حکومت کردن کمک می کنند. خلاصه آن که، جهانی شدن یک رشته فرایندهای پیچیده ای است که نیروی محرک آن را ترکیبی از تأثیرات سیاسی و اقتصادی تشکیل می دهد. جهانی شدن در عین حال که نظام ها و نیروهای فراملی جدیدی را به وجود می آورد، زندگی هر روزه را، به ویژه در کشورهای توسعه یافته، تغییر می دهد. جهانی شدن تنها زمینه ای برای سیاست های معاصر نیست؛ در مجموع، جهانی شدن نهادهای جوامعی را که ما در آن زندگی می کنیم دگرگون می سازد. جهانی شدن مسلمانان به طور مستقیم با ظهور «فردگرایی جدید» رابطه دارد که در بحث های سوسیال دموکراسی جایگاه برجسته ای داشته است.

**در مجموع جهانی شدن نهادهای جوامعی را که ما در آن زندگی می کنیم دگرگون می سازد جهانی شدن مسلماً به طور مستقیم با ظهور «فردگرایی جدید» رابطه دارد که در بحث های سوسیال دموکراسی جایگاه برجسته ای داشته است**

**دگرگونی**

همبستگی از دیرباز یکی از درونمایه های سوسیال دموکراسی بوده است. میراث اولیه مارکسیسم در موضوع فردگرایی در مقابل جمع گرایی دوگانه بود. مارکس از ناپدید شدن تدریجی دولت با رسیدن به جامعه سوسیالیستی کاملاً تکامل یافته، که در آن شکوفایی آزادانه هر کس شرط شکوفایی آزادانه همه خواهد بود، سخن گفت. در عمل، سوسیالیسم و کمونیسم به یکسان بر نیرومندی نقش دولت در ایجاد همبستگی و برابری تأکید می کردند. جمع گرایی به یکی از برجسته ترین ویژگی هایی تبدیل شد که سوسیال دموکراسی را از محافظه کاری، که از لحاظ ایدئولوژی تأکید بسیار شدیدتری بر «فرد» می کرد، متمایز می ساخت. نگرش جمع گرا نیز از دیرباز بخشی از ایدئولوژی دموکرات مسیحی در کشورهای اروپایی بوده است.

از اواخر دهه ۱۹۷۰ تا اندازه زیادی این روند معکوس شده است. سوسیال دموکرات ها ناچار بودند به مبارز طلبی نولیبرالیسم واکنش نشان دهند، اما مهم تر از آن تغییراتی بود که در کشورهای غربی جریان داشت و به تاجریسم کمک کرد که ایدئولوژی اش را تعبیه کند. با اندکی ساده سازی،

می توان گفت که سوسیال دموکراسی کلاسیک در کشورهای کوچکتر، یا کشورهای دارای فرهنگ ملی همگون بیش از همه موفق بود و بهتر توسعه یافت. با این حال، با گسترش شیوه های زندگی که تا اندازه ای نتیجه همان رفاهی است که «جامعه رفاه» به ایجاد آن کمک کرد، همه کشورهای غربی از نظر فرهنگی کثرت گراتر شده اند. از آنجا که دیدگاه جدید سوسیال دموکرات ها بیشتر مبتنی بر عقب نشینی اگراه آمیز

از دیدگاه های گذشته است تا انگیزه مثبت، شگفت انگیز نیست که آنها تلاش کرده باشند خود را با اهمیت فزاینده فردگرایی و گوناگونی شیوه زندگی سازگار کنند. آنها نتوانسته اند تصمیم بگیرند که تا چه اندازه فردگرایی جدید ناظر بر فرد سودجویی است که در نظریه اقتصادی نولیبرالی تصویر شده و باید با اجبارها محدود گردد. مفهوم «فرد

مستقل» هر چه باشد، همان عقیده ای بود که سوسیالیسم برای مبارزه با آن پدید آمد. چندین مشکل اساسی در برابر ما قرار دارد. فردگرایی جدید دقیقاً چیست؟ رابطه آن با نقش فزاینده ای که بازارها اکنون بازی می کنند چگونه است؟ آیا شاهد یک نسل «من» خواهیم بود که به یک جامعه «اول من» منجر می شود که به طور اجتناب ناپذیر ارزش های مشترک و علائق عمومی را نابود می کند؟ اگر قرار باشد سوسیال دموکرات ها بیش از گذشته بر آزادی شخصی تأکید کنند مشکل دیرین رابطه بین آزادی و برابری را چگونه باید حل کرد؟... هیچ کدام از این فرضیه ها در برابر بررسی و مطالعه دقیق نمی تواند ایستادگی کند. تحقیقات از کشورهای مختلف نشان می دهد که کل بحث نیازمند تبیین دوباره است. نسل «من» توصیف گمراه کننده ای از فردگرایی جدید است که نشانه ای از یک فرایند فساد اخلاقی به دست نمی دهد. در واقع، برعکس، بررسی ها نشان می دهند که نسل های جوان امروز نسبت به نسل های پیش به مسایل اخلاقی بسیار بیشتری حساس هستند. اما، آنها این ارزش ها را به سنت ها ربط نمی دهند یا شکل های سنتی اقتدار را به مثابه عامل تعیین کننده هنجارهای شیوه زندگی نمی پذیرند. برخی از این گونه ارزش های اخلاقی در مفهوم اینگلهارت به روشنی فرامادی هستند و به عنوان مثال به ارزش های زیست بومی، حقوق بشر یا آزادی مربوط می شوند...

به طور خلاصه، فردگرایی جدید در ارتباط با کنار رفتن سنت ها و رسوم از زندگی ماست، پدیده ای که با تأثیر جهانی شدن در مفهوم گسترده آن رابطه دارد و نه صرفاً تأثیر بازار. دولت رفاه نقش خود را بازی کرده است؛ نهادهای رفاهی که در سایه جمع گرایی ایجاد شدند به راهی افراد از برخی از تغییر ناپذیرها گذشته کمک کرده اند، بنابراین، به جای این که به دوره خودمان به عنوان یک عصر انحطاط اخلاقی بنگریم، منطقی است که آن را به عنوان یک عصر انتقال اخلاقی در نظر بگیریم. اگر فردگرایی نهادی با خودپرستی یکسان نیست، کمتر تهدیدی برای همبستگی اجتماعی به شمار می رود، اما به این مفهوم است که ما باید در جست و جوی وسایل جدیدی برای ایجاد آن همبستگی باشیم. انسجام اجتماعی را نمی توان با اقدام از بالا به پایین دولت یا با توسل به سنت تضمین کرد، ما ناچاریم زندگی خود را به شیوه ای فعال تر از آنچه در نسل های پیشین درست بود بسازیم و باید برای پیامدهای آنچه انجام می دهیم و عادت های شیوه زندگی که برگزیده ایم، فعالانه تر

مسئولیت بپذیریم. موضوع مسئولیت، یا تعهد متقابل، در سوسیال دموکراسی قدیم وجود داشت، اما تا اندازه زیادی غیرفعال بود، چون در مفهوم تدارک جمعی غرق شده بود. امروز ما باید تعادل جدیدی بین مسوولیت های فردی و جمعی بیابیم. بسیاری از منتقدان چپگرا نگرش محتاطانه ای نسبت به فردگرایی جدید دارند. خود شکوفایی، شکوفایی ظرفیت ها

**ما ناچاریم زندگی خود را به شیوه ای فعال تر از آنچه در نسل های پیشین درست بود بسازیم و باید برای پیامدهای آنچه انجام می دهیم و عادت های شیوه زندگی که برگزیده ایم فعالانه تر مسوولیت بپذیریم**

و توانایی های بالقوه، آیا اینها صرفاً شکل های گفتار درمانی، یا خود کامروایی های مرفهان نیستند؟ روشن است که ممکن است چنین باشند اما آنها را چیزی بیش از این ندانستن، ندیدن دگرگونی عظیم در نگرش ها و آرزوهای مردم است. فردگرایی جدید همراه با فشار در جهت دموکراتیک شدن بیشتر است. همه ما باید به شیوه ای آزادانه تر و اندیشمندانه تر



از نسل های پیشین زندگی کنیم. این دگرگونی به هیچ روی تنها یک دگرگونی سودمند نیست: نگرانی ها و دلهره های جدید پدیدار خواهند شد. اما امکانات مثبت بسیار دیگری نیز پدید خواهند آمد.

### چپ و راست

تمایز میان چپ و راست، از زمانی که نخستین بار در اواخر قرن هجدهم آغاز شد تاکنون همچنان مبهم باقی مانده و مشخص کردن آن دشوار است و با وجود این، سرسختانه پایدار مانده است. زیو اشترنل مورخ فرانسوی فاشیسم در تاریخ گروه ها و احزاب سیاسی ای که خود را «نه راست و نه چپ» توصیف کرده اند یادآور می شود که چگونه ماهیت این تقسیم بندی همیشه مورد منازعه بوده است. معانی چپ و راست نیز در طول زمان تغییر

یک دوره انتقال هستیم، پیش از آن که چپ و راست با تمام نیرو دوباره خود را مستقر سازند، یا این که تغییری کیفی در ارتباط میان آنها به وجود آمده است؟

نقی این که چنین تغییری پدید آمده است، دشوار خواهد بود. دلایل آن در بحث های سوسیال دموکراسی در چند سال گذشته به خوبی مورد بررسی قرار گرفته است. خواه مستقیماً از مارکسیسم تاثیر پذیرفته باشند خواه نه، بیشتر متفکران و فعالان چپ دیدگاه تاریخی پیشرفت گرایانه ای اتخاذ کردند. آنها خود را نه تنها با «پیشروی سوسیالیسم»، بلکه با پیشرفت علم و تکنولوژی در رابطه نزدیک قرار دادند. از سوی دیگر، محافظه کاران نسبت به طرح های کلان و عمل گرا درباره توسعه اجتماعی شکاک بوده اند و بر تداوم وضع موجود تاکید کرده اند. این تفاوت ها امروز کمتر بارز هستند. چپ و راست مانند هم ماهیت دوگانه

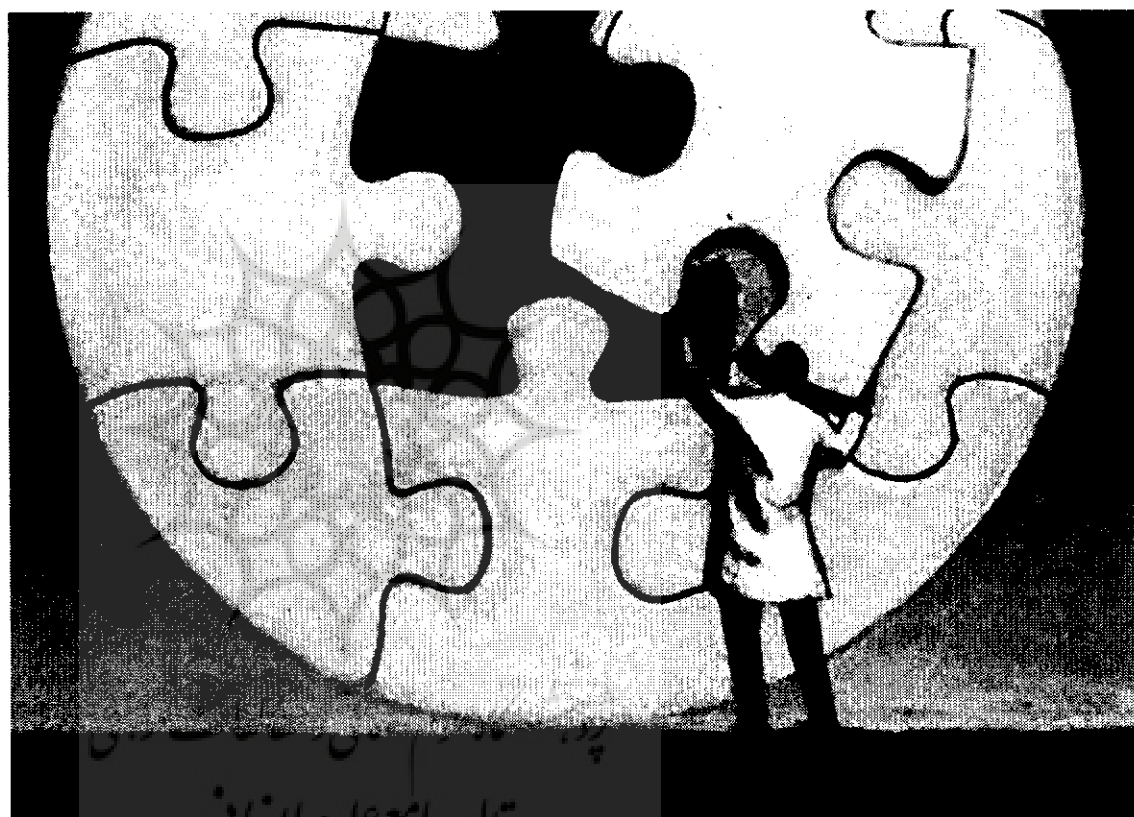
سرمایه داری را کنترل و تنظیم کرد. این استدلال ها مسلماً مهم هستند، اما به سطح اختلافات بنیادی تر گذشته نمی رسند.

همان طور که این شرایط تغییر کرده اند، مسائل و امکانات فراوان دیگری پیش آمده اند که در محدوده طرح تقسیم بندی چپ و راست نمی گنجند. اینها شامل مسائل زیست بومی و نیز مسائل مربوط به تغییر ماهیت خانواده، کار و هویت شخصی و فرهنگی می شوند. البته، ارزش های عدالت اجتماعی و رهایی با همه اینها ارتباط دارند، اما هر یک از این مسائل از خلال آن ارزش ها نگریسته می شوند. ما باید به سیاست رهایی بخش چپ کلاسیک آنچه را که در جای دیگری سیاست زندگی نامیده ام، بیفزاییم. این اصطلاح ممکن است اصطلاح مناسبی باشد یا نباشد. مراد من از آن این است که، در حالی که سیاست رهایی بخش به فرصت های زندگی مربوط می شود، سیاست زندگی در ارتباط با تصمیمات زندگی است. این یک سیاست انتخاب، هویت و رابطه متقابل است. ما چگونه باید به فرضیه گرم شدن زمین واکنش نشان دهیم؟ آیا باید انرژی هسته ای را بپذیریم یا نپذیریم؟ تا چه اندازه کار باید به مثابه یک ارزش مرکزی زندگی باقی بماند؟ آیا باید با واگذاری اختیار اداره امور محلی موافق باشیم؟ آینده اتحادیه اروپا چه باید باشد؟ هیچ کدام از این مسائل، یک مسأله صرفاً مربوط به چپ یا راست نیست.

این ملاحظات نشان می دهند که سوسیال دموکرات ها باید نگاهی تازه به گروه های سیاسی میانه داشته باشند. احزاب سوسیال دموکرات عمدتاً به دلایل فرصت طلبانه به سمت میانه حرکت کرده اند. البته، میانه روی سیاسی در زمینه چپ و راست تنها می تواند معنای سازش داشته باشد. «میانه» یعنی میان دو آلترناتیو مشخص. با وجود این، اگر چپ و راست همچون گذشته فراگیر نباشد این نتیجه گیری دیگر درست نخواهد بود. میانه رو فعال، یا میانه رو رادیکال که اخیراً به گونه ای گسترده در میان سوسیال دموکرات ها مورد بحث قرار می گیرد، باید جدی تلقی شود.

این مفهوم ضمناً نشان می دهد که «چپ میانه» به گونه ای اجتناب ناپذیر با «چپ معتدل» یکسان نیست. تقریباً همه مسائل سیاست زندگی که پیشتر گفته شد نیازمند راه حل های رادیکال یا نمایانگر سیاست های رادیکال، در سطوح مختلف حکومت است. همه آنها به طور بالقوه می توانند باعث جدایی و اختلاف شوند، اما شرایط و توافق های لازم برای برخورد با

آنها لزوماً از شرایط مبتنی بر اختلاف منافع اقتصادی پیروی نمی کنند. ج.ک. گالبرث عالم اقتصاد در کتاب فرهنگ رضایت می گوید که در جوامع معاصر مرفهان به سرنوشت محرومان بی علاقه می شوند. با وجود این تحقیقات در جوامع اروپایی نشان می دهد که از بسیاری جهات قضیه برعکس است. اتحادهای پایین بالا می توانند ایجاد شوند و اساسی برای سیاست های رادیکال فراهم سازند. برای مثال، برخورد با مسائل زیست بومی، بی گمان اغلب نیازمند نگرشی رادیکال است، اما این رادیکالیسم در عمل می تواند توافق گسترده ای را در برداشته باشد. از



**تمایز میان چپ و راست از زمانی که نخستین بار در اواخر قرن هجدهم آغاز شد تاکنون همچنان مبهم باقی مانده و مشخص کردن آن دشوار است و با وجود این، سرسختانه پایدار مانده است**

علم و تکنولوژی را که مزایای فراوانی ایجاد می کنند اما خطرات احتمالی و ابهام هایی نیز می آفرینند، پذیرفته اند.

با از میان رفتن سوسیالیسم به عنوان یک نظریه مدیریت اقتصادی، یکی از خطوط اصلی

مرزبندی میان چپ و راست، دست کم برای آینده ای قابل پیش بینی، از بین رفته است. جنبش چپ مارکسیستی می خواست سرمایه داری را سرنگون و با نظام متفاوتی جانشین سازد. بسیاری از سوسیال دموکرات ها نیز بر این باور بودند که سرمایه داری را می توان و باید به تدریج اصلاح کرد تا در نتیجه بیشتر ویژگی های مشخص کننده خود را از دست بدهد. هیچ کس دیگر جانشینی برای سرمایه داری ندارد- استدلال هایی که هنوز می شود مربوط است به این که تا چه اندازه و از چه راه هایی باید

کرده است. نگاهی به تکامل اندیشه سیاسی نشان می دهد که اندیشه های یکسانی در دوره ها و زمینه های معینی چپ و در دوره ها و زمینه های دیگری راست در نظر گرفته شده اند. برای مثال، طرفداران فلسفه های بازار آزاد در قرن نوزدهم در جناح چپ در نظر گرفته می شدند، اما امروز معمولاً در جناح راست قرار داده می شوند. این ادعا که تمایز چپ و راست دیگر کاربردی ندارد در دهه ۱۸۹۰ از سوی سندیکالیست ها و طرفداران «همبستگی گرای» مطرح گردید. همین ادعا به طور منظم در طول سال ها تکرار شده است. ژان پل سارتر همین استدلال را در دهه ۱۹۶۰ مطرح کرد، اما این نظر به همان اندازه از سوی کسانی که در جناح راست بوده اند مطرح شده است. در سال ۱۹۳۰ مورخ فرانسوی آلن (امیل شارتییه) گفت: «هنگامی که از من می پرسند آیا تقسیم بندی بین چپ و راست هنوز معنایی دارد، نخستین فکری که به ذهنم می رسد این است که شخصی که این پرسش را مطرح می کند در جناح چپ نیست...»

تمایز چپ و راست همچنان پایدار است، اما یک پرسش بنیادی برای سوسیال دموکراسی این است که آیا این تقسیم بندی به همان اندازه گذشته حوزه سیاسی را فرا می گیرد. آیا ما همان گونه که بوبوی می گوید درست در

واکش به جهانی شدن تا سیاست گذاری درباره خانواده این مطلب درست است.

بنابراین، اصطلاح «چپ میانه» برچسب بی محتوایی نیست. سوسیال دموکراسی نو شده باید در جناح چپ میانه باشد، زیرا عدالت اجتماعی و سیاست رهایی همچنان هدف های اصلی آن راتشکیل می دهند. اما اصطلاح «میانه» باید تهی از محتوا در نظر گرفته شود. در واقع، ما از اتحادیه هایی سخن می گوئیم که سوسیال دموکرات ها می توانند از رشته های گوناگون شیوه های زندگی پدید آورند. درباره مسائل سنتی و نیز مسائل تازه سیاسی باید بدین گونه اندیشید. برای مثال، دولت رفاه اصلاح شده باید معیارهای عدالت اجتماعی را برآورده سازد، اما باید انتخاب فعالانه شیوه زندگی را بشناسد و بپذیرد، با راهبردهای زیست بومی هماهنگ شود و به سناریوهای خطرات احتمالی جدید پاسخ دهد. در گذشته چنین پنداشته می شد که «رادیکالیسم»، چپ را در مقابل راست قرار می دهد- و چپ را در مقابل چپ، چون کسانی که خود را انقلابی اعلام می کردند و مارکسیست ها، خود را کاملاً متمایز از کسانی می دانستند از نظر آنها صرفاً «اصلاح طلب» بودند. یکسان انگاشتن دو مقوله، یعنی در جناح چپ بودن و رادیکال بودن، اگر هم زمانی در واقع درست بود، دیگر صحت ندارد. بسیاری از سوسیال دموکرات ها چنین وضعیتی را ناراحت کننده می یابند، اما این وضعیت منافع مهمی دارد، زیرا تبادل از فراز حصارهای سیاسی را که زمانی بسیار بلندتر بودند، امکان پذیر می سازد. اگر باز هم مثال اصلاحات دولت رفاه را در نظر بگیریم تفاوت های عمده ای میان سوسیال دموکرات ها و نولیبرال ها درباره آینده دولت رفاه وجود دارد و آن تفاوت ها پیرامون تقسیم بندی میان چپ و راست متمرکز شده اند. بیشتر سوسیال دموکرات ها خواستار بالا نگه داشتن هزینه های رفاهی هستند، در حالی که نولیبرال ها طرفدار شبکه تأمین خدمات رفاهی بسیار کوچکتری هستند. با وجود این، مسائل مشترکی نیز وجود دارند که همه اصلاح طلبان طرفدار خدمات رفاهی با آنها روبه رو هستند. برای مثال، مسأله چگونگی برخورد با جمعیتی سالخورده فقط مسأله تعیین میزان حقوق های بازنشستگی نیست و نیازمند بازنشستگی رادیکال تر در رابطه با دگرگونی ماهیت سالخوردگی، دگرگونی الگوهای سلامت و بیماری و بسیاری مسائل دیگر است.

**مبازمان سیاسی**

در همه کوشش هایی که برای تجدید حیات سیاسی صورت می گیرد مسأله سازمان مطرح است. اگر بتوان یک برنامه سیاسی منسجم فراهم کرد، چگونه باید آن را اجرا کرد؟ احزاب سوسیال دموکرات در اصل به صورت جنبش های اجتماعی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم آغاز شدند. امروز، این احزاب علاوه بر این که دستخوش بحران ایدئولوژیکی هستند خود را مورد حمله جنبش های اجتماعی جدید می یابند و مانند احزاب دیگر در وضعیتی گرفتار آمده اند که در آن ارزش سیاست کاهش یافته و حکومت ظاهراً قدرتش را از دست داده است. نولیبرالیسم نقدی بی امان از نقش دولت در زندگی اجتماعی و اقتصادی را به راه انداخته است، نقدی که به نظر می رسد با روندهای موجود در جهان واقعی هماهنگی دارد. زمان آن رسیده است که سوسیال دموکرات ها ضد حمله ای را به این گونه نظرات که از انسجام چندانی هم برخوردار نیستند آغاز کنند. موضوع پایان سیاست و کم رنگ شدن نقش دولت در نتیجه تسلط بازار جهانی در کتاب ها و نوشته های اخیر چندان برجسته بوده اند که ارزش آن را دارد که

**اصطلاح «چپ میانه»  
برچسب بی محتوایی نیست  
سوسیال دموکراسی نو شده باید در جناح  
چپ میانه باشد  
زیرا عدالت اجتماعی و سیاست رهایی  
همچنان هدف های اصلی آن راتشکیل می دهند  
اما اصطلاح «میانه» باید تهی از  
محتوا در نظر گرفته شود**

دستاوردهایی را که دولت می تواند در جهان معاصر داشته باشد دوباره یادآوری کنیم.

دولت می تواند:  
وسيله نمایندگی منافع گوناگون را فراهم سازد؛  
عرصه ای برای آشتی ادعاهای رقابت آمیز این مافع ارائه نماید؛

حوزه عمومی آزادی را ایجاد و از آن حمایت کند، که در آن بتوان به بحث آزادانه درباره مسائل سیاست گذاری پرداخت؛

کالا های عمومی گوناگونی راه شامل شکل های تأمین جمعی و رفاه فراهم نماید؛  
بازارها را به سود منافع عمومی تنظیم کند و رقابت بازار را در جایی که از سوی انحصارات تهدید می شود تشویق نماید؛

آرامش اجتماعی را از طریق کنترل وسایل خشونت و فراهم ساختن نظارت و مراقبت پلیس حفظ کند؛  
به توسعه فعالانه سرمایه انسانی از طریق نقش اساسی آن در نظام آموزشی کمک کند؛

نظام قانونی کارآمدی را حفظ کند؛  
نقش اقتصادی مستقیمی، به عنوان بزرگترین کارفرما در مداخله اقتصادی کلان و خرد و همچنین فراهم ساختن تأسیسات زیربنایی داشته باشد.

به گونه ای فعال تر در گسترش مدنیت بکوشد- دولت محل بازتاب هنجارها و ارزش هایی است که دارای پذیرفته شدگی عمومی هستند؛ در عین حال، دولت می تواند در شکل دادن هنجارها و ارزش ها در نظام آموزشی و نهادهای دیگر نیز سهم باشد.

پیمان های منطقه ای و فراملی را تشویق کند و هدف های جهانی را دنبال نماید.

البته این وظایف را می توان به شیوه های بسیار متفاوتی تفسیر کرد و همیشه حوزه های مشترک با سازمان های غیردولتی وجود دارد. این فهرست آن قدر عظیم است که تصور این که دولت و حکومت اهمیت خود را از دست

**آنچه برای بعضی  
يك فرایند غیرسیاسی کردن  
به نظر می رسد  
- از دست رفتن تأثیر حکومت های ملی  
و احزاب سیاسی-  
از نظر دیگران گسترش درگیری  
و مداخله سیاسی بود**

داده اند، مفهومی ندارد.

بازارها نمی توانند در هیچ یک از این حوزه ها جانشین دولت شوند، اما جنبش های اجتماعی یا انواع دیگر سازمان های غیردولتی (NGO) نیز، هر چند هم که اهمیت یافته باشند، نمی توانند جای دولت را بگیرند... در دهه ۱۹۸۰ سوسیال دموکرات ها متوجه شدند که چارچوب ایدئولوژیکی مؤثری برای پاسخ دادن به تغییرات در اختیار ندارند. در حالی که جنبش های اجتماعی و گروه های دیگر مسائلی را مطرح می کردند که خارج از سیاست های سنتی سوسیال دموکراسی قرار می گرفت. این ها از جمله عبارت بودند از: مسائل زیست بوم، حقوق حیوانات، روابط فردی، حقوق مصرف کنندگان و بسیاری مسائل دیگر.

آنچه برای بعضی یک فرایند غیرسیاسی کردن به نظر می رسد- از دست رفتن تأثیر حکومت های ملی و احزاب سیاسی- از نظر دیگران گسترش درگیری و مداخله سیاسی بود. اولریش یک از ظهور «سیاست های فرعی»- سیاستی که از پارلمان دور شده و به سوی گروه های تک موضوعی در جامعه حرکت کرده است- سخن می گوید.

بسیاری از این گروه ها، مانند گروه های صلح سبز و یا آکسفم، در مقیاس جهانی عمل می کنند....

جنبش های جدید، گروه ها و سازمان های غیرحکومتی بدین سان می توانند در صحنه جهان نمایی کنند و حتی شرکت های جهانی ناچارند به این امر توجه داشته باشند. یک «بی تحرکی و دستگاه دولتی» را با «تحرک عاملان در تمام سطوح ممکن جامعه» و «محو تدریجی سیاست» را با «فعال شدن سیاست فرعی» مقایسه می کند و بر این نظر است که گروه های ابتکاری شهروندان قدرت را به طور یکجانبه در دست گرفته اند، بی آن که در انتظار سیاستمداران بمانند. آنها و نه سیاستمداران، مسائل زیست بومی و بسیاری مسائل دیگر را نیز در دستور کار تصمیم گیری قرار داده اند. گروه های شهروندان تحولات اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹ را به وجود آوردند: «بدون دستگاه فتوکیبی یا تلفن»، «تنها با گرد آمدن در یک میدان آنها توانستند گروه های حاکم را مجبور به عقب نشینی کرده و نهایتاً ساقط کنند.»

منتقد فرهنگی هانس مگنس انتسبرگر درباره آلمان- و به طور تلویحی درباره سایر کشورها می نویسد:

به سیاستمداران حمله می شود که مردم هر چه کمتر به آنها علاقه نشان می دهند اما اکنون مدت هاست که نوآوری و تصمیم درباره آینده دیگر از طبقه سیاسی نشأت نمی گیرد دولت فدرال آلمان نسبتاً با ثبات و نسبتاً موفق است، به رغم و نه به علت این واقعیت که افرادی بر آن حکومت می کنند که تصویرشان بر روی آفیش ها به ما لبخند می زند آلمان می تواند یک حکومت نالایق را تحمیل کند، زیرا در نهایت افرادی که در اختیار روزانه با حرف های کسل کننده حوصله ما را سر می برند واقعاً اهمیتی ندارند... هر چند هیچ نشانه ای وجود ندارد که این احزاب از موفقیت انتخاباتی بیشتری از آنچه تاکنون به آن دست یافته اند برخوردار شوند، اما حضورشان آنها را در موقعیت سازمان های ذی نفوذ قرار می دهد. اهمیت آنها مانند جنبش های اجتماعی و گروه های فعال سیاسی تا اندازه زیادی نمادین است. آنها مسائل را به واسطه نفوذی که دارند، در دستور کار و تصمیم گیری سیاسی قرار می دهند و به مبارزاتی که پیرامونشان جریان دراد شکل مشخصی می بخشند. احزاب و جنبش های راست افراطی اگر به چیزی بیش از نمایندگی علائق اقلیت تبدیل می شدند، خطرناک می بودند. از سوی دیگر، سبزه ها مسائل ایدئولوژیکی را مطرح می کنند که نادیده گرفتن آنها غیرممکن است و برخی از جهت گیری های اساسی سوسیال دموکراسی را مورد سؤال قرار می دهند. به رغم



بحث های ده ساله «مدرنیزه کردن زیست بومی» نمی توان گفت که سوسیال دموکرات ها توانسته اند تفکر زیست بومی را کاملاً درک کنند. احزاب چپ جا افتاده در بیشتر کشورها، حتی هنگامی که در اپوزیسیون بودند، تا اواخر دهه ۱۹۹۰ به گونه ای قانع کننده نشان نداده بودند که دیدگاهشان را درباره مسائل جدید تغییر داده اند. تا اندازه ای مشکل این است که مسائل تفکر و سیاست گذاری که آنها در آن گیرند، بسیار بزرگ است. همچنین بیشتر احزاب سوسیال دموکرات دستخوش شکاف و انشعاب هستند که نتیجه ماندن در منزل نیمه راه است، جایی که اندیشه های چپ قدیمی هنوز برجسته آن و هیچ آلترناتیو جامع و کاملی شکل نگرفته است.

تاچه اندازه «سیاست فرعی» جانشین حوزه های متعارف سیاست و حکومت خواهد شد؟ استدلال یک درست است که کاهش علاقه به حزب و سیاست های پارلمانی با غیرسیاسی شدن یکسان نیست. جنبش های اجتماعی، گروه های تک موضوعی، سازمان های غیرحکومتی و سازمان های دیگر شهروندان مسلماً به طور مستمر نقشی در سیاست از سطح محلی گرفته تا سطح جهانی - ایفا خواهند کرد. حکومت ها ناچار خواهند بود آماده باشند که از آنها یاد بگیرند، به مسائلی که مطرح می کنند واکنش نشان دهند و همانند شرکت های بزرگ و سازمان های تجاری دیگر با آنها نیز گفت و گو کنند.

با این حال، این اندیشه که این گونه گروه های می توانند آنچه را که دولت از عهده آن برنیامده است بر عهده گیرند، یا می توانند جای احزاب سیاسی را بگیرند، خیالیانی است. دولت ملی و حکومت ملی ممکن است تغییر شکل پیدا کنند، اما هر دو اهمیتی قاطع در جهان امروز دارند. افرادی که در خیرهای روزانه حوصله ما را سر می برند مهم هستند و تا آینده ای نامعلوم وضع بر همین منوال خواهد بود. تحولات سال ۱۹۸۹ در اروپای شرقی در واقع دست کم به چشم پوشی دولت ها و رهبران دولت ها - به ویژه تصمیم رهبری شوروی به نرساندن سرباز برای سرکوب تظاهرات - بستگی داشت. جنبش ها و گروه های دارای منافع ویژه هر قدر هم که مهم باشند، این گونه نمی توانند حکومت کنند. یکی از کارکردهای اصلی حکومت دقیقاً آشتی دادن ادعاهای مختلف گروه های دارای منافع ویژه هر قدر هم که مهم باشند، این گونه نمی توانند حکومت کنند. یکی از کارکردهای اصلی حکومت دقیقاً آشتی دادن ادعاهای مختلف گروه های دارای منافع ویژه، در عمل و در قانون است. اما «حکومت» در اینجا باید به مفهومی کلی تر از صرفاً حکومت ملی درک شود.

سوسیال دموکرات ها باید در نظر بگیرند که چگونه می توان حکومت را به بهترین شیوه بازسازی کرد تا نیازهای این عصر را برآورده سازد.

### مسائل زیست بومی

اهمیت سیاست زیست بومی بسیار فراتر از نفوذی است که جنبش های اجتماعی سبز ممکن است داشته باشند و نیز فراتر از نسبت آرایی است که احزاب سبز ممکن است به دست آورند. در سیاست های مشخص، نفوذ گروه های زیست بومی قابل ملاحظه بوده است، به ویژه در آلمان - بنابراین جای شگفتی نیست که مفهوم «سیاست فرعی» از این کشور بر آمده باشد. ندی مارکوویس و فیلیپ گورسکی در کتاب خود، چپ آلمان می گویند که «در سراسر دهه ۱۹۸۰ سبزه ها به عامل اجتماعی کننده چپ آلمان تبدیل شدند به این معنا که عملاً تمام اندیشه های جدید آن،

نوآوری های سیاسی، فرمولبندی های استراتژیک، شیوه زندگی از سبزه ها و اجتماع آنها نشأت گرفت.» ویلی برانت صدر اعظم آلمان دوست دات بگوید سبزه ها «فرزندان گمشده حزب سوسیال دموکرات» بوده اند، اما در حقیقت سوسیال دموکرات ها با رویارویی اجباری شان با جنبش محیط زیست تجدید حیات یافتند. پیامدهای آن محسوس است.

آلمان یکی از کشورهای برجسته جهان بر حسب معیارهای زیست بومی، مانند کارایی انرژی (مقدار انرژی لازم برای تولید یک واحد درآمد ملی) یا پخش سرائه آلاینده ها مانند دی اکسید کربن یا دی اکسید سولفور است. البته، جنبش های محیط زیست یکسان نیستند، و در حوزه زیست بومی بحث و جدل فراوان است...

توسعه پایا بیشتر یک اصل راهنماست تا یک فرمول دقیق. با این همه در دستور کار شماره ۲۱، برنامه ای که با کمک سازمان ملل به عنوان پیگیری دقیق کوشش های براتلند تهیه گردید، مورد تأیید قرار گرفت و چندین کشور تلاش های عمده ای برای وارد کردن آن در تفکر اقتصادی شان به عمل آورده اند. شگفت آور این که، حکومت محافظه کار در انگلستان در سال ۱۹۸۸ ادعا کرد که سیاست اقتصادی انگلستان با اصول توسعه پایا

همانگی دارد، که نشان می دهد تا چه اندازه این مفهوم انعطاف پذیر است. نگرش بریتانیا در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ با نگرش برخی از کشورهای اروپایی تفاوتی آشکار داشت - برای مثال، هلند در سال ۱۹۸۹ برنامه ای ملی برای وارد کردن معیارهای زیست بومی در عملکردهای جاری همه وزارتخانه های دولتی تدارک دید. هر وزارتخانه دارای هدف های کیفی در حفظ محیط زیست و

جدول زمانی معینی است که در چارچوب آن، بدان هدف ها دست می یابد. توسعه پایا به عنوان اجتناب از تکنولوژی های آلاینده به سود شیوه های تولیدی که از آغاز برای اجتناب از آلودگی یا محدود کردن آلودگی طرح ریزی شده اند تعریف شده است. گروه های شهروندان و نمایندگان صنایع در همایش هایی که به برنامه ریزی برای رسیدن به این گونه هدف ها تشکیل می شوند شرکت می کنند. این طرح نیز عقب نشینی ها و دشواری های معمول این گونه برنامه ها را داشته است، اما نقش خود را در تبدیل هلند به یکی از کشورهای که دارای بهترین دستاوردهای زیست محیطی است، ایفا کرده است.

**اهمیت سیاست زیست بومی بسیار فراتر از نفوذی است که جنبش های اجتماعی سبز ممکن است داشته باشند و نیز فراتر از نسبت آرایی است که احزاب سبز ممکن است به دست آورند در سیاست های مشخص نفوذ گروه های زیست بومی قابل ملاحظه بوده است**

مفهوم توسعه پایا با مفهوم کلی تر مدرنیزه کردن زیست بومی کاملاً تناسب دارد. مارتن هاجر، یکی از برجسته ترین نظریه پردازان مدرنیزه کردن زیست بومی

معتقد است که این اندیشه چندین روایت باورکردنی و جالب را با هم ترکیب می کند: توسعه پایا به جای رشد محدود؛ ترجیح پیش بینی به جای درمان؛ برابر ساختن آلودگی با ناکارآمدی؛ و یکی گرفتن سودمندی تنظیم محیط زیست با رشد اقتصادی. در حالی که مداخله دولت برای ارتقای اصول صحیحی زیست محیطی ضروری است، اما متضمن همکاری فعال صنعت نیز هست - و همکاری ارادی آن، از طریق شناخت این که مدرنیزه کردن زیست بومی برای بخش صنعت مفید است. مدرنیزه کرن زیست محیطی به مفهوم مشارکتی است میان حکومت ها، بخش های صنعت و تجارت، محیط زیست گرایان میانه رو، و دانشمندان در ساختارمند کردن مجدد اقتصاد سیاسی سرمایه داری در زمینه هایی که از نظر زیست محیطی بیشتر قابل دفاع است.

آیا این تصویری بیش از حد خوش بینانه و غیرواقعی نیست؟ بی گمان همین گونه است. تردیدی نیست که مدرنیزه کردن زیست بومی میان علایق سوسیال دموکراسی و زیست بومی پیوندی نزدیک تر از آنچه زمانی امکان پذیر می نمود، به وجود می آورد. مدرنیزه کردن زیست بومی دستاوردهای واقعی خود را دارد: کشورهایی که بیش از همه از مدرنیزه کردن زیست بومی تأثیر پذیرفته اند پاک ترین و سبزترین کشورهای صنعتی هستند. با وجود این، مدرنیزه کردن زیست بومی با ادعای این که بهترین دستاوردها را داشته است، از کنار برخی از مشکلات اساسی که مسائل زیست محیطی برای اندیشه سوسیال دموکراسی مطرح می سازند، می گذرد. در واقع تصور این که حفاظت از محیط زیست و توسعه اقتصادی به آسانی با یکدیگر سازگار می شوند قانع کننده نیست. مسلماً مواردی پیش می آید که کی از آن دو در تعارض با دیگری واقع می شود. افزون بر این، مدرنیزه کردن زیست بومی تا اندازه زیادی مربوط به سیاست گذاری ملی است، اما خطرات زیست محیطی اکثر آرزوهای کشورها فراتر می روند و بعضی از آنها دامنه ای جهانی دارند.

فرض های نسبتاً نسلی بخش مدرنیزه کردن زیست بومی توجه را از دو مسأله اساسی که بر اثر ملاحظاتی زیست بومی مطرح می شوند منحرف می سازند: یعنی رابطه ما با پیشرفت علمی و واکنش ما به ریسک تا اندازه ای در نتیجه جهانی شدن، دگرگونی علمی و تکنولوژیکی شتاب گرفته است و تأثیر آن



اقدامی انجام نشود ممکن است پدید آید، بیمناک شوند. با وجود این ظاهر آحدى برای تعداد هراس هایی که می توان یا باید در میان عموم برانگیخت وجود دارد. اگر تعداد آنها بسیار زیاد باشد، این احتمال وجود دارد که هیچ یک از آنها جدی گرفته نشوند. فراهم ساختن تأمین برای شهروندان از دیرباز یکی از مسائل مورد توجه سوسیال دمکرات ها بوده است. دولت رفاه و سبیل

**رهنمود «اصل احتیاط» این است که مسائل زیست بومی، و لو آن که یقین علمی در مورد آنها وجود نداشته باشد، باید مدنظر قرار گیرد بدین سان در چندین کشور اروپایی برنامه هایی برای مقابله با باران اسیدی در دهه ۱۹۸۰ آغاز شد، در صورتی که در انگلستان فقدان شواهد و مدارک قطعی توجیهی شد برای سستی و عدم فعالیت در این مورد و نیز مسائل دیگر آلودگی محیط زیست.**

احتیاط این است که مسائل زیست بومی، و لو آن که یقین علمی در مورد آنها وجود نداشته باشد، باید مدنظر قرار گیرند. بدین سان در چندین کشور اروپایی برنامه هایی برای مقابله با باران اسیدی در دهه ۱۹۸۰ آغاز شد، در صورتی که در انگلستان فقدان شواهد و مدارک قطعی توجیهی شد برای سستی و عدم فعالیت در این مورد و نیز مسائل دیگر آلودگی محیط زیست. با وجود این، اصل احتیاط همیشه سودمند یا حتی عملی نیست. ریسک زیست بومی اغلب با رعایت این اصل رفع نمی شود، زیرا در بسیاری از وضعیت ها مادیگر اختیار «نزدیک باقی ماندن به طبیعت» را نداریم و یا به این دلیل که توازن منافع و خطرات ناشی از پیشرفت علمی و تکنولوژیکی غیرقابل سنجش است. ما اغلب ممکن است در حمایت از نوآوری علمی و تکنولوژیکی بیشتر نیاز به جسارت داشته باشیم تا احتیاط. خصلت پیچیده موقعیت های جدید ریسک در شیوه ای که این مقولات موضوع بحث عمومی قرار می گیرند نیز مشهود است. مجدداً مثال بی اس ای را در نظر بگیریم. حکومت وقت به گونه گسترده ای در این مسأله مقصر شمرده شده است، زیرا در وهله اول احتمال خطر آن را برای سلامت انسان ها انکار کرد، اما بعداً در پرتو شواهد و مدارک جدید علمی موضع خود را تغییر داد. این گونه ناهمسازی ها را به

بر زندگی مانیز آنی تر و هم ژرف تر شده است. ما ممکن است درباره «محیط زیست»، همچون جهان طبیعی بیندیشیم، اما البته چنین چیزی دیگر واقعیت ندارد. بیشتر آن چیزهایی که زمان طبیعتی بود اکنون یا محصول فعالیت بشری است، یا از آن تأثیر پذیرفته است - نه تنها جهان خارجی، از جمله احتمالاً آب و هوای کره زمین، حتی «محیط درونی» بدن. خوب یا بد، علم و تکنولوژی بدن انسان را مورد تهاجم قرار داده اند و مرز بین آنچه را که انسان می تواند به دست آورد و آنچه را که ما صرفاً ناچاریم از طبیعت «بپذیریم» از نو ترسیم کرده اند. علم و تکنولوژی در گذشته به عنوان سیاست بیرونی قلمداد می شد، اما این نگرش منسوخ شده است. همه ما در رابطه ای «کنجکاوانه» تر از گذشته با علم و نوآوری صنعتی به سر می بریم. «بزرگراه های جدید، کارخانه های سوزاندن زیاده، مواد شیمیایی، کارخانه های هسته ای و بیوتکنیکی و مؤسسات تحقیقاتی با مقاومت گروه های جمعیتی که مستقیماً از آنها تأثیر می پذیرند رو به رو می شوند. نگرانی از پیشرفت و نه (آن گونه که در اوایل صنعتی شدن مشاهده می گردید) شادمانی کردن برای آن، امری است که در آینده زیاد با آن رو به رو خواهیم شد.» تصمیم گیری در این زمینه ها را نمی توان به «کارشناسان» واگذار کرد، بلکه باید سیاستمداران و شهروندان در آن مشارکت داشته باشند. به طور خلاصه، علم و تکنولوژی نمی تواند بیرون از فرایندهای دموکراتیک بماند. نمی توان خود به خود به کارشناسان اتکا کرد که بدانند چه چیزی برای ما خوب است و نه آنها همیشه می توانند حقایق شفافی در اختیار ما بگذارند؛ باید از آنها خواست که نتیجه گیری ها و سیاست هایشان را در برابر موشکافی عمومی توجیه نمایند. بحران بی اس ای در انگلستان از دید بسیاری افراد، منحصر به فرد - به عنوان یک مشکل انگلستان، و یا به نظر بعضی از افراد در جناح چپ به منزله ضعف کنترل و مدیریت حکومت تاچر تلقی می گردد. این بحران هیچیک از اینها نیست، یا فقط اینها نیست، ماجرای بی اس ای را بیشتر باید به عنوان نمونه ای از موقعیت های ریسک درک کرد که هنگامی به وجود می آیند که «طبیعت دیگر طبیعت نیست». ویژگی این موقعیت های جدید ریسک این است که کارشناسان با یکدیگر اتفاق نظر ندارند. به جای این که مجموعه ای از نتایج قاطع و روشن برای ارائه به سیاست گذاران وجود داشته باشد، نتیجه گیری ها مبهم و تفسیرهای مختلفی از تحقیقات به دست می آید. در مورد بسیاری از ریسک های استناددار شده روندهایی از نظر تاریخی تثبیت شده اند. ریسک ها را می توان بر اساس



چنین تأمینی در نظر گرفته شده است. یکی از درس های مهمی که باید از مسائل زیست بومی آموخت این است که باید به قدر کافی به مسأله ریسک توجه شود. اهمیت تازه ریسک، استقلال فردی را از یک طرف با نفوذ گسترده دگرگونی علمی و تکنولوژیکی از طرف دیگر مرتبط می سازد. ریسک توجه ما را به خطراتی که پیش رویمان است - که مهم ترین آنها را ما خودمان برای خودمان به وجود آورده ایم - نیز به فرصت هایی که این خطرات به وجود می آورند، جلب می کند. ریسک پدیده ای صرفاً منفی، یعنی چیزی که باید آن اجتناب کرد یا آن را به حداقل رساند، نیست. ریسک در عین ال اصل نیروبخش یک جامعه است که از سنت و طبیعت گسسته است. سنت و طبیعت یکسان هستند، به این مفهوم که بسیاری از تصمیمات را «از بازی خارج می کنند»: گفته می شود فعالیت ها و رویدادها «همیشه به این شیوه انجام شده اند» یا پذیرفته می شود که امری «طبیعی» است. زمانی که سمیت و طبیعت دگرگون می شوند، باید تصمیمات آینده نگر گرفته شود و ما مسؤول پیامدهای آنها هستیم. این که چه کسی باید مسؤول پیامدهای آینده فعالیت های کنونی باشد (افراد، ملت ها یا دیگر گروه ها) یکی از مسائلی اصلی سیاست نوین است. درست مانند موقعی که بحث بر سر این است که در صورت بروز شرایط ناساعد، چه کسی، چگونه و با استفاده از چه منابعی امنیت را تأمین می کند.

حساب ناشیستگی دولت گذاشتن خیلی آسان است. در مواردی که ریسک های جدید وجود دارد و شواهد و مدارک علمی ناقص است، حکومت ها باید تصمیماتی بگیرند که به خودی خود پرشی در تاریکی است. عدم قطعیتی اساسی در این زمینه وجود دارد که کی و چگونه خطرات احتمالی را که از طریق اطلاعات علمی جدید روشن شده اند باید اعلام کرد. اعلام عمومی یک سناریوی جدید ریسک، همانگونه که ماجرای بی اس ای نشان می دهد، می تواند پیامدهای گسترده ای داشته باشد. اگر ریسک به اطلاع عموم رسانده شود - یا با مداخله دولت منزلت «رسمی» به آن داده شود - و معلوم شود که مبالغه آمیز بوده یا اصلاً وجود نداشته، منتقدان از «هراس انگیزی» سخن خواهند گفت. اما، فرض کنیم که مقامات یا باور می کنند که ریسک اندک است یا در اعلام آن محتاط هستند. آن گاه منتقدان از «پنهانکاری» سخن خواهند گفت - چرا زودتر به مردم آگاهی داده نشد؟

ماتریس ریسک - فرصت - نوآوری - امنیت - مسؤولیت فرصت و نوآوری جنبه های مثبت ریسک هستند. البته هیچ کس نمی تواند از ریسک بگریزد، اما تفاوتی اساسی میان تجربه انفعالی ریسک و کاوش فعالانه محیط های ریسک وجود دارد. درگیری مثبت باریکی یکی از عناصر ضروری بسیج اجتماعی و اقتصادی است. بعضی ریسک ها را ما می خواهیم تا آنجا که ممکن است کاهش دهیم، ریسک های دیگری، مانند ریسک های موجود در تصمیمات سرمایه گذاری جزء مثبت و اجتناب ناپذیر یک اقتصاد بازار موفق است.

ریسک دقیقاً با خطر یکسان نیست. ریسک به خطراتی اشاره دارد که ما می کشیم فعالانه با آنها رو به رو شویم و آنها را بسنجیم. در جامعه ای مانند جامعه ما، که جهت گیری معطوف به آینده دارد و از اطلاعات اشباع شده است، موضوع ریسک بسیاری از حوزه های سیاست را که از جنبه های دیگر متفاوتند، به هم شبیه می کند. اصلاحات دولت رفاه، درگیری با بازارهای مالی جهانی، و اکشن به دگرگونی تکنولوژیکی، مسائلی زیست بومی و دگرگونی های ژئوپولیتیکی. ما همه به حفاظت در برابر ریسک نیاز داریم، اما به توانایی رودررو شدن و پذیرفتن ریسک به شیوه ای سازنده نیز نیازمندیم.

**فراهم ساختن تأمین برای شهروندان از دیرباز یکی از مسائل مورد توجه سوسیال دمکرات ها بوده است. دولت رفاه و سبیل چنین تأمینی در نظر گرفته شده است. یکی از درس های مهمی که باید از مسائل زیست بومی آموخت این است که باید به قدر کافی به مسأله ریسک توجه شود. اهمیت تازه ریسک، استقلال فردی را از یک طرف با نفوذ گسترده دگرگونی علمی و تکنولوژیکی از طرف دیگر مرتبط می سازد.**

تجارب گذشته محاسبه کرد. احتمال این که راننده ای در طول یک دوره زمانی معین دچار تصادف رانندگی شود را می توان بر اساس آمار به آسانی محاسبه کرد... در ادبیات مدرنیزه کردن زیست بومی، اصل احتیاط معمولاً به عنوان وسیله ای برای مواجهه با تهدیدهای زیست بومی پیشنهاد می شود. به نظر می رسد که این مفهوم نخست در دهه ۱۹۸۰ در آلمان به کار رفته است و تا اندازه ای بخشی از سیاست عمومی رادر آن کشور تشکیل داده است. در ساده ترین حالت آن، رهنمود «اصل



**سنت راه سوم**

تا اینجا درباره پنج مشکل، به طور جداگانه بحث کرده‌ام، چنانکه گویی مستقل از یکدیگرند. البته، این گونه نیستند و در این فصل و فصل‌های بعدی ما باید این رشته‌ها را به هم پیوند دهیم. هدف کلی سیاست راه سوم باید کمک به شهروندان برای یافتن راه خود از میان انقلاب‌های عمده دوران ما یعنی جهانی شدن، دگرگونی در زندگی شخصی و رابطه ما با طبیعت باشد. سیاست راه سوم باید نگرشی مثبت به جهانی شدن اتخاذ کند - ولی اساساً تنها به عنوان پدیده‌ای که دامنه‌ای بسیار گسترده تراز بازار جهانی دراد. سوسیال دموکرات‌ها باید با سیاست‌های حمایتی اقتصادی و فرهنگی که قلمرو ویژه راست افراطی است و جهانی شدن را تهدیدی برای تمامیت ملی و ارزش‌های سنتی می‌داند، مبارزه کنند. درست است که جهانی شدن اقتصادی آشکارا می‌تواند آثار ویرانگری بر خودکفایی محلی داشته باشد، با این حال سیاست‌های حمایتی نه معقول هستند و نه مطلوب؛ حتی اگر کارساز باشند، جهانی از بلوک‌های اقتصادی سودجویانه و احتمالاً در حال جنگ را به وجود خواهد آورد.

سیاست راه سوم نباید جهانی شدن را با تأیید همه جانبه تجارت آزاد یکی انگارد. تجارت آزاد می‌تواند موتور توسعه اقتصادی باشد، اما با در نظر گرفتن قدرت به لحاظ اجتماعی و فرهنگی ویرانگر بازارها، نتایج گسترده‌تر آن همیشه باید به دقت بررسی شود.

سیاست راه سوم باید علاقه عمیق به عدالت اجتماعی را حفظ کند و در عین حال بپذیرد که مسایل گوناگونی که در تقسیم بندی چپ و راست قرار نمی‌گیرند افزون‌تر از پیش است. برابری و آزادی فرد ممکن است در تعارض با یکدیگر باشند، اما اقدامات برابری خواهانه نیز اغلب دامنه آزادی‌های افراد را افزایش می‌دهد. آزادی برای سوسیال دموکرات‌ها باید به معنای استقلال عمل باشد، که به نوبه خود مستلزم مشارکت گروه‌های اجتماعی بیشتر است. سیاست راه سوم که جمع‌گرایی را رها کرده است در جست و جوی رابطه نوینی میان فرد و اجتماعی و تعریف مجدد حقوق و تعهدات افراد است.

می‌توان هیچ حقی بدون مسؤولیت را به عنوان شعار اصلی برای سیاست نوین پیشنهاد کرد. حکومت مسؤولیت‌های فراوانی در مورد شهروندان و دیگران دارد، از جمله حمایت از قشرهای آسیب پذیر. با وجود این، سوسیال دموکراسی قدیم، به در نظر گرفتن حقوق به عنوان ادعاهای بی‌قید و شرط گرایش داشت. گسترش فردگرایی باید با گسترش تعهدات فردی همراه باشد. برای مثال، حق بیمه‌های بیکاری باید تعهد جست و جوی فعالانه برای کار را به همراه داشته باشد

و حکومت‌ها باید مطمئن شوند که نظام‌های رفاهی مانع جست و جوی فعالانه برای کار نشوند. شعار «هیچ حقی بدون مسؤولیت»، به عنوان یک اصل اخلاقی، باید نه تنها در مورد دریافت کنندگان کمک‌های رفاهی، بلکه در مورد همه به کار بسته شود. برای سوسیال دموکرات‌ها بسیار مهم است که بر این موضوع تأکید کنند، زیرا در غیر این صورت ممکن است این گونه پنداشته شود که این اصل فقط در مورد فقرا و نیازمندان اعمال می‌شود، همان گونه که جناح راست سیاسی می‌پندارد.

اصل دوم باید «هیچ اقتداری بدون دموکراسی» باشد. جناح راست همیشه به نمادهای سنتی به عنوان وسیله اصلی توجیه اقتدار، خواه در ملت، حکومت، خانواده یا نهادهای دیگر نگرسته است. متفکران و سیاستمداران جناح راست

استدلال می‌کنند که بدون سنت، و شک‌های سنتی احترام و تمکین، اقتدار فرد می‌ریزد - مردم توانایی تمیز بین درست و نادرست را از دست می‌دهند. در نتیجه دموکراسی فقط می‌تواند ناقص و جزئی باشد. سوسیال دموکرات‌ها باید با این دیدگاه مقابله کنند. در جامعه‌ای که سنت و رسم نفوذ خود را از دست می‌دهند، تنها راهبر قراری اقتدار در پیش گرفتن دموکراسی است. این گونه نیست که فردگرایی نوین قطعاً اقتدار را تحلیل برد، بلکه فردگرایی نوین خواهان شکل‌گیری مجدد آن بر اساس فعال یا مشارکتی است.

ارزش‌های راه سوم - برابری - حمایت از قشرهای آسیب پذیر - آزادی به مثابه استقلال فردی - هیچ حقی بدون مسؤولیت - هیچ اقتداری بدون دموکراسی - کثرت‌گرایی جهان میهنی - محافظه کاری فلسفی

مسایل دیگری که مورد توجه سیاست راه سوم است در چارچوب سیاست‌های بخش قرار ندارد، یا فقط به طور جزئی در ارتباط با چنین چارچوبی هستند. این مسایل واکتس در برابر جهانی شدن، دگرگونی علمی و تکنولوژیک و رابطه

ما با جهان طبیعی را در بر می‌گیرد. سوالاتی که باید در اینجا مطرح شوند درباره عدالت اجتماعی نیست، بلکه در این زمینه است که ما چگونه باید پس از زوال سنت‌ها و رسوم زندگی کنیم، چگونه از نو همبستگی اجتماعی ایجاد کنیم و چگونه نسبت به مسایل زیست بومی واکتس نشان دهیم. در پاسخ به این پرسش‌ها، باید بر ارزش‌های جهان میهنی به شدت تأکید شود و به آنچه ممکن است محافظه کاری فلسفی نامیده شود. در دوران ریسک زیست بومی («اکولوژیک»، مدرنیته کردن نمی‌تواند صرفاً خطی باشد و مسلماً نمی‌تواند به سادگی با رشد اقتصادی برابر دانسته شود.

مساله مدرنیته کردن مساله‌ای اساسی برای سیاست نوین است. مدرنیته کردن زیست بومی یک گونه آن است، اما گونه‌های دیگری نیز وجود دارد. به عنوان مثال، سخنرانی‌های تونی بلر نیروی محرک خود را با صحبت از مدرنیته کردن به دست می‌آورند. مدرنیته کردن را باید به چه معنایی در نظر گرفت؟ روشن است که یکی از معنای آن مدرنیته کردن خود دموکراسی اجتماعی است - یعنی گسستن از دیدگاه‌های

کلاسیک سوسیال دموکراسی. اما به عنوان برنامه‌ای گسترده‌تر، یک استراتژی مدرنیته کردن تنها در صورتی می‌تواند کارساز باشد که سوسیال دموکرات‌ها درک دقیق‌تر و کامل‌تری از این مفهوم داشته باشند. مدرنیته کردنی که به مسایل زیست بومی توجه دارد، «هر چه بیشتر مدرنیته کردن» نیست، بلکه از مسایل و محدودیت‌های فرایندهای مدرنیته کردن آگاه است این گونه مدرنیته کردن نسبت به ضرورت برقراری مجدد پیوستگی و گسترش انسجام اجتماعی در جهان دگرگونی‌های غیرقابل پیش‌بینی، که نیروهای ذاتاً پیش‌بینی‌ناپذیر نوآوری علمی و تکنولوژیک چنین نقش مهمی در آن بازی می‌کنند، حساس است.

موضوع محافظه کاری فلسفی اساسی است. البته، مدرنیته کردن و محافظه کاری معمولاً در نقطه مقابل یکدیگر به نظر می‌رسند. با وجود این ما باید از ابزارهای مدرنیته برای روبه‌رو شدن با زندگی در جهانی «فراسوی سنت» و «در آن سوی طبیعت» که در آن ریسک و مسؤولیت ترکیب جدیدی دارند، استفاده کنیم.

«محافظه کاری» در این معنا تنها رابطه‌ای ضعیف با شیوه درک آن در جناح راست سیاسی دارد. در این معنا، محافظه کاری نگرشی عمل‌گرایانه نسبت به رویارویی با دگرگونی نشان می‌دهد؛ اندک تفاوتی میان نتایج ناشناخته علم و تکنولوژی برای ما انسان‌ها قایل است؛ برای گذشته و تاریخ احترام قایل است؛ و در زمینه محیط زیست، اصل احتیاط را در مواردی که امکان‌پذیر باشد به کار می‌بندد این هدف‌ها نه تنها با یک برنامه مدرنیته کرده ناسازگار نیستند بلکه آن‌را از پیش مفروض می‌دارند. همان گونه که پیشتر بحث شد، علم و تکنولوژی را دیگر نمی‌توان بیرون از حوزه دموکراسی قرار داد، چون زندگی ما را به شیوه‌ای مستقیم‌تر و گسترده‌تر از آنچه در مورد نسل‌های پیشین صدق می‌کرد، تحت تأثیر قرار می‌دهند.

به عنوان مثالی دیگر، خانواده را در نظر بگیریم، که در برخی از مناقشه‌انگیزترین بحث‌های سیاست مدرن ظهور می‌شود. حفظ پیوستگی در زندگی خانوادگی، به ویژه حمایت از رفاه کودکان، یکی از مهم‌ترین هدف‌های سیاست خانواده است. با وجود این، دستیابی به این هدف از طریق موضعی ارتجاعی، یعنی کوشش برای بازگرداندن «خانواده سنتی» امکان‌پذیر نیست. همانگونه که در فصل بعد نشان خواهیم داد، این امر یک برنامه مدرنیته کردن دموکراسی را مفروض می‌دارد.



**شمار «هیچ حقی بدون مسؤولیت»  
به عنوان یک اصل اخلاقی  
باید نه تنها  
در مورد دریافت کنندگان  
کمک‌های رفاهی، بلکه در مورد  
همه به کار بسته شود**

◆

**اصل دوم باید  
«هیچ اقتداری بدون دموکراسی»  
باشد**